

اشکها و گوهرها

خشت‌ها ذرات جان زنده‌هاست	قلب‌های از هوس آکنده‌هاست
هر يك از آن غنچه‌های باغ شاه	آبیاری گشته با اندوه و آه
هر صنوبر قد کشیده کنج باغ	خورده بر پیشانی صد لاله داغ
اُفت و خیز شاه با درباریان	هست در هر محفلی ورد زیان
خدمت اندر کسوت شاهنشهی است	از سیاست خیزد و از گم‌رهی است
تا نباشد عشق و ایمان و صفا	می نگردد از ریا دردی دوا
عیش و نوش شاه در کُنج حَرَم	برملا گردد ز هر زیبا صَـنَم
ما سبک باران دریای عَـدم	می نیالائیم بر سرگین قَـدم
ما شهی را در گدائی دیده‌ایم	ز آن بساط عیش شاهی چیده‌ایم
گلّه کی ماند ز گرگان در امان	گر که شبها مست خُـسبِ گلّه‌بان

چیست فرق آدمی با گاو و خر

گر بود از حال مردم بی خبر

ما غریق بحر رنج مردمیم

نی چو مویشان گرد گنج مردمیم